

درس چهارصد و بیست و نهم

جواب مرحوم آخوند به مبنای متکلمین در اعاده معدوم (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

وَأَلَيْسَ لِأَحَدٍ أَنْ يَقُولَ إِنَّ الْوُجُودَ الذَّهْنِيَّ لِلشَّيْءِ عِنْدَ الْفَلَّاسِفَةِ بِمَنْزِلَةِ ثُبُوتِ الْمَعْدُومَاتِ عِنْدَ الْمُعْتَزَلَةِ فِي تَصْحِيحِ الْأَحْكَامِ الثَّابِتَةِ لِلْأَشْيَاءِ الْمَعْدُومَةِ فَلْيَكُنْ هَذَا الْمَقَامُ مِنْ جُمْلَتِهَا فَالذَّاتُ وَإِنْ عَدِمَتْ فِي الْخَارِجِ لَكِنْ يَسْتَحْفَظُ وَحْدَتَهَا الشَّخْصِيَّةَ بِحَسَبِ الْوُجُودِ الذَّهْنِيِّ فِي بَعْضِ الْمَدَارِكِ الْمُرتَفِعَةِ عَنِ التَّغْيِيرِ لِأَنَّا نَقُولُ^۱.

مرحوم آخوند بحث را ادامه دادند تا به اینجا رسیدند که اگر قرار باشد آن شیء مُعاد بعینه همان شیء مُبتدء باشد و لحاظ قبلیت و بعدیت در آن شیء شده باشد، بنابراین هیچ چیزی نخواهد بود و این معاد مبتدء نیست چون معاد یکی است که بعد از ابتدا به وجود آمده و در این صورت دیگر تفاوتی بین مستأنف و معاد نیست. یعنی اگر قرار باشد که آن فاصله عدم که شیء معدوم است را لحاظ کنیم در عین اینکه آن فاصله را بین وجود و عدم و بین آن امر مبتدء و معاد، آنکه بعد می خواهد بیاید، لحاظ می کنیم اگر در این وسط چیزی وجود نداشته باشد در حالی که چیزی بر عدم حاکم نیست و حکمی بر عدم بار نمی شود، پس در این صورت آنچه که می خواهد بعد به وجود بیاید حکم مستأنف را پیدا می کند، نه حکم معاد را. چون اگر با حفظ قبلیت مبتدء و حفظ بعدیت معاد، باز معاد عین مبتدء باشد لازمه اش این است که مستأنف عین معاد است و **بَيْنَهُمَا فَرْقٌ وَ تَمَيُّزٌ!**

تعریف مستأنف و معاد

مستأنف به چیزی می گویند که از ابتدا ابداع شده است. معاد به چیزی گفته می شود که عین همان شیء سابق دوباره برگشته است. این کتاب استیناف پیدا کرده است یعنی وقتی که کارخانه آمد این کتاب را بیرون داد و در یک معمل که این کتاب آماده می شود می گویند که کتاب استیناف پیدا کرده است، نمی گویند که اعاده شده است. حالا اگر این کتاب سوخته بشود و خاکستر بشود و دوباره تبدیل به این بشود، باز هم به آن استیناف می گویند. هر چیزی که ابتدائاً ابداع و خلق بشود به آن استیناف می گویند. در مسئله اعاده استیناف نیست. اعاده همان امر قبلی است و استینافی در اینجا نبوده است. استیناف یعنی اولاً بلاول یک امری با توجه به سلسله

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۶۰.

علل و شرایط و قرائن خودش یک صورت و عینیت خارجی به خود بگیرد به این امر مستأنف می گویند، امری که هست. زلزله ای که آمده این زلزله تمام می شود و دوباره زلزله دیگری می آید باز می گویند که این زلزله مستأنف است. وقتی که یک حادثه ای اتفاق می افتد، وقت عمل این تمام می شود و اگر دوباره عین همان حادثه اتفاق بیفتد می گویند که حادثه مستأنف است. اگر یک تصادفی با سلسله علل واقع بشود، این تصادف مستأنف است. دوباره یک کیلومتر ماشین جلوتر برود و دوباره یک تصادف بکند آن تصادف دوباره مستأنف است و معاد و تصادف قبلی نیست. تصادف قبلی به جای خودش یک کیلومتر قبل محفوظ است. تصادف بعدی یک کیلومتر بعد و تصادف بعدی یک کیلومتر بعد همه اینها مستأنفات هستند و هیچ کدام از اینها معاد نیستند. حالا اگر قرار بر این باشد که بین آن مبتدء و این امری که اتفاق افتاده است عدم فاصله باشد پس این امر مستأنف است چون بینشان عدم هست و آن قبل بوده است و این بعد بوده است.

اگر شما بگویید که نه، این امری که بعد آمده عین همان قبل است و قبلیت و بعدیت در اینجا امر واحد دارد بنابراین مستأنف و معاد یکی می شود و دیگر دوتا نیست چون ما عدم را در اینجا لحاظ می کنیم، اگر عدم در اینجا لحاظ نشود پس چه لحاظ می شود؟ آن وحدتی که آن امر سابق را به امر بعد بکشاند آن وحدت کجاست؟ آن نخ تسبیحی که امر قبل را به بعد بیاورد لازم است! شما نخ تسبیح را بگیرید و یک دانه را [نگه دارید] این یک دانه تسبیح الآن اینجاست - ذکر نگفتید؟ ذکر بگویید إن شاء الله! گفتم که شما نکند مثل من احاله بر غیر کرده اید!! - ما این یک دانه تسبیح را با یک نخ با خودمان اینجا می آوریم این همان یک دانه تسبیح است ولی وحدت در این حرکت لحاظ شده است. وحدت چیست؟ همان خیط است که آن خیط موجب وحدت بین این ذات در دو نقطه مخالف است. اول این ذات، امر متشخص خارجی در این نقطه بود الآن این در این نقطه آمده است، به این معاد نمی گویند چون وحدت و راسم وحدت در اینجا وجود دارد که همان نخ است که این را از یک جا به یک جا [می کشد]. فرض بر این است که عدم در اینجا آمده است، وقتی عدم در اینجا بیاید آن امر از بین رفت و تمام شد و دیگر چیزی نیست که او را نگه دارد. الآن نخ تسبیح این را نگه داشته است و نمی گذارد زمین بیفتد و الآن این [یک دانه] در اینجا هست [فقط] جایش عوض شده است. الآن اینجا شما یک [ذکر] یونسیه می گویند این را از اینجا به این طرف می اندازید. ذکر یونسیه بعدی را می گویند - إن شاء الله! - این را از اینجا به یک جای دیگر می گذارید و همین طور یکی یکی - به جای ما هم بگویید ها! - از اینجا به اینجا می آورید. این در اینجا راسم وحدت است، یعنی وحدت وجود دارد.

مرحوم آخوند می فرماید: حالا اگر قرار باشد در امر معاد عدم در اینجا حاکم باشد در عین حال قبل و بعدش یکی است پس مستأنف عین معاد می شود **و بَيْنَهُمَا فَرْقٌ**. حالا اگر آن عدم در آنجا کاره ای نباشد پس یعنی چه باشد؟ چه مسئله ای هست؟ چه چیزی به جای عدم می نشیند؟ ما چیزی به جای عدم نداریم! اگر یک

شخصی بیاید ایراد کند و بگوید که مگر شما نمی‌گویید که ما یک احکامی را بر معدومات داریم؟

اعتقاد معتزله در مورد امور معدومه

به خصوص معتزله که اینها یک احکام و مسائلی را بر امور معدومه حمل می‌کنند و برای عدم، امر ثابت قائل هستند چون فاصلی بین عدم و وجود که نیست. **الْأَمْرُ إِمَّا مَوْجُودٌ أَوْ مَعْدُومٌ** اینها می‌گویند که نه، ما اموری داریم که اینها معدوم هستند و وجود ندارند ولی حکم به ثبوت بر اینها می‌شود. فرض کنید امور ذهنی و شیئی که وجود ندارد و زیدی که هنوز به دنیا نیامده است ولی ما احکام بر آن مترتب می‌کنیم؛ اگر به دنیا بیاید این‌طوری می‌شود و اگر به دنیا بیاید آن قسمی می‌شود، این احکامی که الآن بر این زیدی که هنوز به دنیا نیامده است بار می‌کنیم، بر چه اساسی است؟ براساس عدمیت اوست یا براساس نحوه ثبوتی است که کیفیت ثبوتی برای این قائل هستیم به هر جهت. حالا آن ثبوت، ثبوتش در ذهن هست وقتی که آن ثبوت مانند احکام وجود ذهنی در ذهن هست، بنابراین همان شیء یک کیفیت‌مائی از وجود می‌شود **وَلَكِنِ الْأَمْرُ هَكَذَا فِي مَا نَحْنُ فِيهِ**، در مانحن‌فیه هم مسئله به همین کیفیت است؛ وقتی که این شیء قبلاً بود و بعد معدوم شد و انسانی که در این دنیا راه می‌رفت حالا معدوم شد و بدنش پوسید و خاک شد و ازبین رفت حالا در روز قیامت این بدن می‌خواهد به معاد جسمانی حشر پیدا کند، همه بحث‌ها سر این است! اینکه می‌خواهد به معاد جسمانی حشر پیدا کند به‌طورکل حکم عدم به این بار نشده است و آن وجودش به یک صورت وجود ذهنی در عقول عالیه، راسم وحدت بین دو نقطه اوست. یعنی وقتی یک شیئی ازبین رفت در عالم ارواح، عالم اشباح، عالم عقول و عالم ملائکه آن صورت ذهنی که از این شخص باقی مانده است، این دو نقطه قبل و بعد را به همدیگر وصل می‌کند.

فرض کنید الآن یک شخصی در اینجا هست، جناب... الآن درمقابل ما هست و ما در خدمتشان شرف حضور داریم - یا به عکس می‌گوییم ایشان شرف حضور دارند! نه، ما در خدمتشان شرف حضور داریم! - الآن ما یک تصویری از ایشان در ذهن خودمان پیدا می‌کنیم بعد ایشان از اینجا تشریف می‌برند و زمین خالی از حجت می‌شود و در این اطاق دیگر کسی نیست ولی صورت ذهنی ایشان پیش ما هست لذا می‌روند نیم ساعت یا یک ربع دیگر می‌بینند که نه، زمین نباید خالی از حجت باشد و حیف است که این فیض در اینجا منقطع باشد - فیض اینها مستمر است! - و به اینجا برمی‌گردند. وقتی برمی‌گردند ما تعجب نمی‌کنیم، چرا تعجب نمی‌کنیم؟! چون صورت ذهنی همراه ما بوده است. حالا فرض کنید اگر ایشان مدتی و چند روزی نباشند و واقعاً خلاء ایشان احساس بشود. حالا بعد از این چند روز یک دفعه [می‌آیند و همه می‌گویند که] **اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ** همه صلوات می‌فرستند این [نشانه] تعجب است! این **اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى...** به خاطر این

است که صورت ذهنی نبوده است و آن راسم وحدت که در این مدت همراه ما بود، منقطع بود. این به خاطر این دو کیفیت نظر نسبت به قضیه است.

اینها می گویند که ما همین مسئله را در اینجا لحاظ می کنیم، شخصی در اینجا بوده و از بین رفته و فوت کرده است، مرده تمام شده و تمام بدن او بالیه شده است. - «السَّلَامُ عَلَى الْأَجْسَادِ الْبَالِيَةِ وَالْأَرْوَاحِ الْفَانِيَةِ»^۱ [سلام بر] اجساد پوسیده. **يَبْلَى** یعنی می پوسد و پودر می شود. دیده اید وقتی که یک پارچه ای که یک جا می ماند هم نم بخورد و هم آفتاب بخورد اگر شما دست بگیرید یک دفعه اصلاً پودر می شود، این را بالیه می گویند. فوری پودر می شود. گرچه در اینجا این امر اتفاق افتاد اما آن صورت ذهنی که در عالم ارواح، عالم اشباح، عالم عقول و در نفوس عالیه از این شخص وجود دارد همان راسم وحدت بین اوست گرچه از دیدگان ما معدوم به حساب می آید. ما عقلمان ناقص است ما برویم عقلمان را بالا ببریم تقصیر خودمان است! ما عقلمان ناقص است این صورت را نمی فهمیم ولی آنها که در مراتب بالا هستند چون این صورت در آنها وجود دارد و آنها در تغییر و تبدل نیستند بنابراین راسم وحدت در اینجا محفوظ است. یک امری قبلاً بوده است همان در نزد ارواح استمرار پیدا می کند تا اینکه اعاده پیدا کند.

مرحوم آخوند می گویند: با این بالا و پایتتان خیلی نفوس ما را دچار دردسر کردید! آخر می خواهید چه کار کنید؟! معاد جسمانی که این قدر زور زدن ندارد بابا! معاد جسمانی داریم چقدر بگوییم؟! نیاز نداریم که شما بگویید که اعاده کنیم، فلان کنیم، آن قبلی بیاید همان باشد، بعدی بیاید چه باشد. خب خدا این نفس که هست را برمی دارد جسمش را هم درست می کند آخر این قدر این بالا و پایین کردن ندارد.

ایشان می فرمایند که این وحدت وجود شخصیه با تبدل وجود که باقی نمی ماند! وقتی که یک وجود خارجی هست این وحدت مخصوص این وجود خارجی است. شما صورت از این وجود را در ذهن بیاورید این وجود به وجود ذهنی تغییر پیدا می کند. وجود ذهنی چه ارتباطی به وجود خارجی دارد؟! وجود ذهنی قابل انطباق بر کثیرین است. فرض کنید شخصی الآن از دنیا رفته است و صورت ذهنی اش در شما هست، الآن آن صورت ذهنی را می توانید منطبق کنید بر اینکه این شخص از این قبر سر دریاورد، می توانید آن صورت ذهنی را منطبق کنید بر اینکه از این [قبر] سر دریاورد، می توانید منطبق کنید بر اینکه اصلاً از صدجا سر دریاورد، از این قبر و از آن قبر [سر دریاورد] نمی توانید؟! می شود دیگر! حالا در وجود خارجی نمی شود. این یک بحث دیگر است. هر چیزی که در وجود خارجی تعین پیدا کند **لَا يَقْبَلُ الْكَثِيرِينَ** است اما در عالم ذهن قابل انطباق هست یا نیست؟

^۱ . مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۲، ص ۲۸۷؛ بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۲۰۹؛ مطلع انوار، ج ۴، ص ۷۵:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ يَا رَبَّ الْأَرْبَابِ الْأَرْوَاحِ الْفَانِيَةِ وَرَبَّ الْأَجْسَادِ الْبَالِيَةِ.»

الآن فرض کنید ده تا قبر در اینجا هست و زید را در یکی از اینها دفن کرده‌ایم و نمی‌دانیم کدام است. پس این بر این قبر اول، قبر دوم، قبر سوم و **هَلَمْ جَرّاً** تا قبر دهم قابل انطباق است پس این طور نیست که چون صورت ذهنی متعلق به زید است بنابراین حتماً آن **ما يَتَعَلَّقُ بِهِ** هم باید مشخص باشد، شما می‌توانید علی‌البدل بگویید که ممکن است در اینجا دفن شده است و ممکن است تصور کنید که در اینجا [دفن شده است] چطور شما در هر دو جا تصور می‌کنید؟! چون از یک طرف نمی‌دانید کجا دفن شده است و چون صورت ذهنی شما قابل انطباق بر موارد متعدد هست این دو را در کنار هم بگذارید، استفاده می‌کنید هر صورت ذهنی که در ذهن محقق بشود قابل انطباق بر کثیرین است. حالا اگر یک قبر را باز کردید و جسد زید را در اینجا دیدید، این جسد قابل انطباق بر کثیرین هست یا نه؟ این دیگر نیست چون وجود عینی دارد درحالی که صورت ذهنی شما قابل انطباق بر ده تا قبر بود اما وقتی یک بدن را دیدید این دیگر قابل انطباق نیست و آن صورت ذهنی می‌آید منطبق بر این می‌شود و این دیگر قابل انطباق نیست.

فرق صورت ذهنی با وحدت شخصیه

بنابراین صورت ذهنی به واسطهٔ تبدل وجود خارجی با وحدت شخصیه فرق می‌کند. شما باید وحدت شخصیه را در وجود خارجی پیدا نکنید نه در صورت ذهنی، صورت ذهنی چه ارتباطی با وجود خارجی دارد؟! بله، اگر ماهیات کلیه باشند آن ماهیات کلیه با تبدل وجودات فرق نمی‌کند. [در مورد] یک ماهیت انسان، شما این ماهیت انسان را تصور کنید قابل انطباق بر کثیرین هست اگر شما همین ماهیت انسان را تصور کنید این هم قابل انطباق بر کثیرین است هر کدام از ما که ماهیات کلیه را تصور کنیم اول تصور کنیم تصور از بین برود، دوباره تصور کنیم و فرد دیگر تصور کند، تغیر و تبدلات نمی‌تواند آن خصوصیت ماهیت کلیه را از دست بدهد ولی وجود خارجی وقتی که به وجود ذهنی تبدل پیدا می‌کند وحدت خودش را از دست می‌دهد و کلی می‌شود. این کلام مرحوم آخوند بود.

دلیل چهارمی که ذکر می‌کنند این است که هر ذات شخصیه‌ای اگر اعاده پیدا بکند، اعاده‌اش باید همراه با سلسلهٔ علل باشد. بنابراین باید سلسلهٔ علل اجزائی که موجب این هست از جمله سلسلهٔ علل آن هم باید اعاده پیدا بکند؛ یعنی تمام سلسلهٔ علل افاعیل و سلسلهٔ علل استعدادات چون خود این استعداد و این ماده یک استعداد دیگری هم می‌طلبد چون متدلی به اوست آن هم باید اعاده پیدا بکند و **هَلَمْ جَرّاً** که قبلاً صحبتش شد و خود مرحوم آخوند هم این قضیه را ذکر کرده‌اند. بعد ایشان در قضایای دیگر وارد می‌شوند که علت اینکه اینها این حرف‌ها را زده‌اند [این است که] فلسفه را نفهمیدند و خواستند ابرویش را درست بکنند، چشمش را کور کردند درحالی که کسی مطالب را بدانند که نیازی به اینها ندارد چون نیاز به خارج ندارد.

وَأَلَيْسَ لِأَحَدٍ أَنْ يَقُولَ إِنَّ الْوُجُودَ الذَّهْنِيَّ لِلشَّيْءِ عِنْدَ الْفَلَسَفَةِ بِمَنْزِلَةِ ثُبُوتِ الْمَعْدُومَاتِ عِنْدَ الْمُعْتَزَلَةِ

فی تصحیح الأحكام الثابتة للأشياء المعدومة فليكن هذا المقام من جملتها فالذات و إن عدمت في الخارج لكن يستحفظ وحدثها الشخصية بحسب الوجود الذهني في بعض المدارك المرتفعة عن التغير.^۱

کسی نمی تواند بر ما ایراد بگیرد که وجود ذهنیه یک شیء پیش فلاسفه حکم همان معدومات را پیش معتزله دارد که معدومات ثابت هستند گرچه موجود نیستند ولی ثابت هستند یعنی بین عدم و وجود قائل به تالی فاسد و حد فاصل که همان ثبوت است شده اند که اینها آمده اند برای اشیاء معدومه یک احکام ثابته ای را وضع کرده اند. اربعه که فرض کنید وجود ندارد گفته اند: زوج، خب زوج یک حکم ثابت است منتها بر اربعه حمل کرده اند یعنی بر اشیائی که مقدر الوجود هستند یا بر امور معدومه خارجی [حمل کرده اند] این هم از قبیل مانحن فیه چه اشکال دارد باشد؟ اگرچه یک بدن و یک جسم در خارج معدوم شده و از بین رفته است لکن وحدت شخصیه خودش را به حسب وجود ذهنی در بعضی از مدارک مرتفعه ای از تغیر و در بعضی از مدرکاتی که مربوط به عالم مجردات است حفظ می کند و تغیر و تبدل پیدا نمی کند. چون اگر تغیر و تبدل پیدا بکند از بین می رود و می گوئیم که همان وجود ذهنی هم از بین رفت و دوباره پیدا شده است. ولی می گویند که نه! ما آن وجودات ذهنی را در مدارک غیر قابل تغیر مثل مجردات و ارواح و ملائکه می دانیم که همیشه با آنها مصاحب و قرین است.

بنابراین آن صورت نوعیه و شخصیه یک شیء در آن مدرکات عالم تجرد و عالم ارواح تحقق و ثبوت دارد. بنابراین همان باعث وحدت می شود پس همانی که معاد است همانی است که مبتداء بوده است.

لَا تَأْتِي نَقُولُ قَدْ مَرَّ مِنَّا أَنَّ انْحِفَاطَ نَحْوِ الوجود و الوحدة الشَّخصية غَيْرُ مُتَصَوِّرٍ مَعَ تَبَدُّلِ الظُّروف و الأوعية إِنَّمَا ذَلِكَ شَأْنُ ماهياتٍ كَلِيَّةٍ يَكُونُ أُنْحَاءُ الوجودات و أطوارُ التَّشَخُّصاتِ مِنْ لَوَاقِحِهَا الخَارِجَةِ عَنْ مَعْنَاهَا وَ حَقِيقَتِهَا.

جواب این است که انحفاظ نحو وجود و کیفیت وجود و وحدت شخصیه با تبدل ظروف و ظرفها تصور نمی شود. وقتی که یک نحوه از وجود شخصی در خارج باشد وقتی ظرفش به وجود ذهنی تغیر پیدا می کند دیگر وحدتش هم از بین می رود، آن وحدت برای وجود خارجی بود اما این وجود ذهنی است، ظرفها تغیر کرده است وعاءها عوض شده است. آن وعاء خارج است و این وعاء نفس است، در کجا با تغیر و تبدل از بین نمی رود؟ این مربوط به ماهیات کلیه است، نه مربوط به ذوات شخصیه خارجی.

وجود ذهنی داشتن ماهیات کلیه

ماهیات کلیه که اصلاً وجودشان وجود ذهنی است که انحاء وجودات و کیفیت های مشخصات از لواحق این ماهیات کلیه است که از معنا و حقیقتش خارج است. وقتی این ماهیت کلیه لباس وجود بپوشد، وجود

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۶۰.

خارجی پیدا می‌کند اما در ماهیت انسان و زید، زید مشخص و وجود مشخص خارجی نیست، ماهیت انسان عبارت از مفهوم حیوانیت و ناطقیت است این معنایش است. لواحق آن مربوط به خارج است، لواحق که مشخص است مربوط به خارج است و کاری به وجود ذهنی ندارد آنچه که معنای ماهیت کلیه است، حیوانیت و ناطقیت است که جای آن‌هم فقط در ذهن است.

حالا اگر من بمیرم این ماهیت همین است، دوباره زنده بشوم باز ماهیت همین است، به جای من دیگری تصور کند آن‌هم همین را تصور می‌کند و یا فرد ثالث تصور کند همین است و این تغییرات و تبدلات نمی‌توانند ماهیات کلیه را از آن مفهومش بیندازد. اما آن لواحق خارجی که بر ماهیات کلیه ملحق می‌شود، آن ماهیت کلیه را تبدیل به شیء خارجی می‌کند. همین که تبدیل شد این جزئی می‌شود و از آن ماهیت کلی درمی‌آید.

فالموجودُ فی الذَّهْنِ هُوَ مَكْتَنَفَةٌ بِالشَّخْصَاتِ الذَّهْنِيَّةِ وَ اتِحَادُهَا مَعَ الْمَوْجُودِ الْخَارِجِيِّ لَيْسَ فِي نَحْوِ وَجُودِهِ وَ تَشْخِصِهِ.

آن موجود در ذهن یک هویت و واقعی است. این ماهیات کلیه و موجود ذهنی مشخصات ذهنیه را دارند؛ قابل صدق بر کثیرین هستند، ممکن است در خارج معدوم باشند، کیف ذهن هستند و یا چیز هستند، دیگر بسته به هرچه که مربوط به ذهن است. وقتی که با موجود خارجی اتحاد پیدا می‌کنند وجود و تشخیص او تبدیل به وجود و تشخیص خارج نمی‌شود. چون این دوتا ارتباطی باهم ندارند. ماهیت، لباس وجود خارج را می‌پوشد. همان ماهیت وقتی در ذهن بیاید لباس وجود ذهن را می‌پوشد.

پس بین دو وجود فرق هست و وجود اینها تبدیل به وجود خارجی نمی‌شود. وجود اینها در ذهن هست و از ذهن هم بیرون نمی‌آید و برای خودش است. آن وجود خارجی که پیدا می‌کنند، تشخیص و وجود خارجی است که با این ماهیت کلی متحد شده است و ماهیت به جای خودش محفوظ است. پس وجود ماهیت که وجود ذهنی است تبدیل به وجود خارجی نشده است و این وجود خارجی برای خارج است و وجود ذهن هم برای ذهن است و ماهیتی که در ذهن هست حالا لباس وجود خارجی پوشیده است در عین اینکه لباس وجود ذهنی دارد. پس این ماهیت ما دو لباس پوشیده است، دو دست کت و شلوار یا دو قبا برای خودش دوخته است. کت و شلوار که برای فکلی‌ها است! لباس پیغمبر که کت و شلوار نیست! پیغمبر چه موقع کت و شلوار پوشیده است؟! شما حالا دوتا قباء و عمامه می‌پوشید ولی پیغمبر قبا و عمامه این طوری هم نداشت حالا به خودمان هم ایراد وارد می‌شود. اینها به این کیفیت نبود. علی‌کلّ حال ما شبهه هستیم!

خلاصه دو قبا می‌پوشیم و دوتا قبا را نمی‌توانیم باهم بپوشیم. تا حالا دیده‌اید کسی قبا پوشیده باشد و یکی دیگر هم بیاید روی آن بپوشد و بگوید که هوا سرد است یکی دیگر هم [بپوشم]؟ نه! یک قبا را می‌پوشیم و آن قبا را به چنگ آویزان می‌کنیم. وقتی که نخواستیم آن را می‌پوشیم و این را به چنگ آویزان می‌کنیم. پس ما ماهیت می‌شویم و این دوتا قبای ما من باب مثال وجود شخصیه می‌شوند. یا آن قبا باید به تن باشد یا این قبا،

این هم همین طور است. ماهیات کلیه یا باید وجود ذهنی داشته باشند یا وجود خارجی داشته باشند. می شود درعین حال هم دو وجود را داشته باشند بدون اینکه با همدیگر تعارض پیدا بکنند.

بَلْ مَعْنَى ذَلِكَ أَنَّ بَعْدَ تَجْرِيدِ الْمَاهِيَةِ الْمَقْرُونَةِ بِالشَّخْصِ وَ لَوَازِمِهِ إِذَا جُرِدَتْ عَنْهَا يَكُونُ عَيْنٌ مَا يَفْقَرُنْ بِشَخْصٍ آخَرَ مِنْهَا.

[بلکه معنی آن این است که] بعد از تجرید ماهیت که شما ماهیت را تجرید می کنید و او را از خصوصیت وجود ذهنی عاری می کنید که این ماهیت به تشخص و لوازم تشخص وجود ذهنی و خصوصیات ذهنی مقرون است و قابلیت صدق بر کثیرین است، وقتی که از این خصوصیات و لوازم تجرید بشود عین آنی است که به شخص دیگری از آن ماهیت مقترن می شود.

الرَّابِعُ أَنَّ إِعَادَةَ كُلِّ ذَاتٍ شَخْصِيَّةٍ إِنَّمَا يُتَصَوَّرُ لَوْ أُعِيدَتْ شَيْءٌ مِنْ أَجْزَاءِ عِلَّتِهَا التَّامَةِ الْمُفْتَضِيَةِ لَهَا وَ اسْتِعْدَادُ الْمَادَّةِ لَهَا بِخُصُوصِهِ وَ غَيْرِ ذَلِكَ مِنْ مُتَمَمَاتِ الْعِلَّةِ وَ مُصَحِّحَاتِ الْمَعْلُولِ.^۱

اعاده هر ذات شخصیه تصور می شود اگر یک شیئی از اجزاء علت تامه که آن ذات را اقتضاء می کند، آن هم همراه با این اعاده بشود. چون نمی شود ماده اعاده بشود بدون آن علتی که ماده را خلق کرده است و استعداد ماده و آن حالت آمادگی ماده برای این ذات آن هم بخصوصه باید اعاده پیدا بکند و آن جنبه قابلیت ماده هم باید قابلیت پیدا کند که آن هم خودش مستند به یک ماده دیگری است. و [غیر از این] از متممات علت و مصححات معلول، تمام اینها باید انتقال پیدا کنند.

وَ نَقْلُ الْكَلَامِ إِلَى آخِرِ أَجْزَاءِ عِلَّتِهَا وَ اسْتِعْدَادِ اسْتِعْدَادِ مَادَّتِهَا وَ هَكَذَا إِلَى الْمَبَادِي الْقُصْوَى وَ الْعِلَلِ الْغُلْيَا وَ سَيَنْكَشِفُ لَكَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى بَطْلَانُ اللَّازِمِ فَالْمَلْزُومُ بَاطِلٌ مِثْلُهُ بَيَانُ الْمُلَازِمَةِ مَعْلُومٌ بِأَدْنَى النَّقَاتِ مِنَ الْعَقْلِ.

ما نقل کلام می کنیم به آخر اجزاء علت این ذات شخصیه و قابلیت قابلیت ماده چون خود آن ماده هم مستند به یک قابلیت دیگر است که آن این را به وجود آورده است تا اینکه به خدا برسد که بعداً اینها را می گوئیم. بیان ملازمت بِأَدْنَى النَّقَاتِ از عقل معلوم است خب این مشخص است که تسلسل پیدا می شود و اصلاً به طور کلی همه سلسله عالم به هم می خورد و همه باید پیدا بشود و دوباره بیاید و این اصلاً معنا ندارد که آنچه که در قبل بوده است با تمام سلسله علل در اینجا حضور پیدا کند. این همان تعدد با حفظ وحدت است که اینها مستحیل هستند.

كَيْفَ وَ لَوْ لَمْ يَكُنِ الْإِسْتِعْدَادُ وَ الْعِلَّةُ هُمَا هُمَا بَعْضُهُمَا لَمْ يَكُنِ الْمُعَادُ الْمَفْرُوضُ إِعَادِيًّا بَلْ إِنَّمَا يَكُونُ اسْتِيفَانِيًّا مُمَاتِلًا لِلْإِبْتِدَائِيِّ السَّابِقِ وَ يَتَوَهَّمُ أَنَّهُ أَعَادِيٌّ.

اگر استعداد و علت همان دوتا بعینه نباشند یعنی دیگر معاد اعاده به حساب نمی آید بلکه این استینافی است. اگر خدا بیاید همین جسم را بعداً خلق کند اعاده نمی گویند. می گویند که استیناف کرده و دوباره خلقت کرده است.

^۱. همان، ص ۳۶۱.

سؤال اینجایی است که این جسم با سلسله عللش از کجا درآمد تا در شکم مادر برود و جنین و فلان و مسائل دیگری که بهتر از بنده می‌دانید!! تمام اینها تا جبرئیل همه باید اعاده پیدا بکنند و دوباره از اول تشریف بیاورند و خلاصه در اینجا اعلام حضور کنند. استینافی است که مماثل با ابتدایی ثابت است و یکی خیال می‌کند که این اعاده است اما در واقع استیناف است.

فَإِذَا إِنَّمَا يُمَكِّنُ إِعَادَةَ الْهَوِيَّةِ الْوُجُودِيَّةِ لَوْ عَادَتِْ الْإِسْتِعْدَادَاتُ بِجُمْلَتِهَا وَ الْأَدْوَارُ الْفَلَكيَّةُ وَ الْأَوْضَاعُ الْكُوكِبِيَّةُ بِرَمَتِهَا وَ جُمْلَةً مَا سَبَقَتْ فِي النَّظَامِ الْكُلِّيِّ بِجَمِيعِ لَوَازِمِهَا وَ تَوَابِعِهَا حَتَّى فِي كَوْنِهَا ابْتِدَائِيَّةٍ وَ الْفِطْرَةُ الصَّحِيحَةُ غَيْرُ مُتَوَقِّفَةٍ فِي تَكْذِيبِ هَذَا الْوَهْمِ.

ممکن است اعاده همان حقیقت خارجی و جودیه، اگر تمام قابلیت‌ها، تمام فاعلیت‌ها، ادوار فلکیه، اوضاع کوبیه و همه اینها بیایند و دوباره [اعاده پیدا بکنند] چون گفتیم که یک شیء وقتی اعاده پیدا می‌کند مقارنات همه باید بیایند. آن خورشید که الآن بر این سیب تابیده است تا او را تبدیل به سرخی کرده است باید خورشید هم حضور پیدا کند، نورش هم حضور پیدا کند، آن گردش کواکب و همه [حضور پیدا کنند] چون نمی‌شود یک واحد را از یک مجموعه جدا کرد. تمام ستارگان و کواکب و افلاک همه باید حضور پیدا بکنند. هرچه که در نظام کلی قبلاً بوده است به جمیع لوازمش و توابع حتی در اینکه اینها ابتدائاً خلق شده‌اند اینها در ابتدائیشان هم باید بیایند و همان اشکالاتی که گفتیم پیش می‌آید. وَ الْفِطْرَةُ الصَّحِيحَةُ غَيْرُ مُتَوَقِّفَةٍ فِي تَكْذِيبِ هَذَا الْوَهْمِ که این مشخص است.

إِهَانَةٌ:

الْقَائِلُونَ بِجَوَازِ إِعَادَةِ الْمَعْدُومَاتِ جَمْهُورُ أَهْلِ الْكَلَامِ الْمُخَالِفِينَ لِكَافَةِ الْحُكَمَاءِ فِي ذَلِكَ ظَنًّا مِنْهُمْ أَنَّ الْقَوْلَ بِتَجْوِيزِ الْإِعَادَةِ فِي الْأَشْيَاءِ بَعْدَ بَطْلَانِهَا يُصَحِّحُ الْخَشَرَ الْجِسْمَانِيَّ النَّاطِقُ بِوُقُوعِهِ أَلْسَنَةً الشَّرَائِعِ وَ الْكُتُبِ الْإِلَهِيَّةِ النَّازِلَةِ عَلَى أَهْلِ السِّفَارَةِ وَ أَصْحَابِ الزَّلْفَى صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ.^۱

آنهايي که قائل به جواز اعاده معدومات هستند جمهور اهل الکلام هستند که با کافه حکماء در این مسئله مخالف هستند. اینها این طور خیال کرده‌اند اگر ما قائل به تجرید اعاده در اشیاء بعد از بطلانش بشویم این موجب تصحیح معاد جسمانی است و در السنه شرایع و کتب الهیه بر اهل سفارت، سفراء پیامبران و اصحاب زلفی صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ نازل می‌شود، این مصحح این مسئله است.

وَ لَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ أَسْرَارَ الشَّرِيعَةِ الْإِلَهِيَّةِ لَا يُمَكِّنُ أَنْ تَسْتَفَادَ مِنَ الْأُبْحَاثِ الْكَلَامِيَّةِ وَ الْأَرَاءِ الْجَدَلِيَّةِ. اینها متوجه این قضیه نبودند که اسرار شریعت الهیه با این چرت و پرت‌ها ثابت نمی‌شود که بخواهند با ابحاث کلامیه و آراء جدلیه بیایند اسرار شریعت الهیه را ثابت بکنند که هر کسی یک چیزی می‌گوید؛ او این را می‌گوید، او این را می‌گوید، آن عوارض می‌شود، آن نمی‌شود و بعداً معلوم نیست معاد می‌خواهد چه چیزی دریابد! بیچاره ملائکه مانده‌اند با این آدم‌ها که هر کدام دارند در کار اینها یک اظهارنظری می‌کنند. [این حرف‌ها را] برای این بیچاره بنده خدا میرداماد درمی‌آورند که نکیر و منکر از او پرسیدند

^۱. همان.

که خدا کیست؟ گفت: **أَسْطُقُسُّ فَوْقَ أُسْطُقُسَّاتٍ**! یعنی یک جوهری مافوق همه جوهرها است! [نکیر و منکر] می‌بینند تابه‌حال **أَسْطُقُسُّ** نشنیده‌اند! از این همه مرده که بازخواست کردند از اول خلقت زمین هیچ کسی تابه‌حال نیامده است به خدا بگوید که **أَسْطُقُسُّ**! به ملاّی اعلیٰ عروج کردند و به پروردگار گفتند که و الله ما این یکی را نفهمیدیم! خدا گفت که من هم این وقتی که بود و درس می‌داد نمی‌فهمیدم چه می‌گفت!!

تلمیذ: **میرداماد...**

استاد: از جنبه مادر [این طوری بوده است] از جنبه پدر چطور است؟! یعنی جنبه مادری بر پدری غلبه داشته است؟! این غلبه یک علت می‌خواهد! چطور می‌شود جنبه قابلیت بر فاعلیت غلبه کند؟! ولی میرداماد خیلی مرد ملایی بوده است و بر ملاصدر تفوق داشته است و دقیق‌تر از او بوده است. ملاصدر را خیلی بیشتر شرح داده است ولی دقت او از ایشان بیشتر بوده است. آدم القبسات و الافق المبین او را بخواند [متوجه می‌شود]. علی‌کلّ حال لبنانی‌ها هم هم‌چنین افرادی داشته‌اند! شیخ بهایی و عبدالصمد از لبنان آمده بودند.

تلمیذ: **آقا این قضیه داستان شیرینی دارد. ... خواب دید که امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمودند که دخترت را به فلانی یعنی پدر مرحوم میرداماد بده. بعد دختر را می‌دهد و بعد از مدتی دختر می‌میرد چون حضرت فرمودند که اگر این دختر را به او بدهی از این دختر یک فرزند می‌آید که عالم به علوم انبیاء الهیه است. خیلی در خواب از دختر تعریف کردند. دختر را می‌دهد و دختر بعد از مدتی که زن پدر میرداماد بود می‌میرد.**

استاد: یعنی میرداماد از او به‌وجود می‌آید؟

تلمیذ: نه نمی‌آید و دختر می‌میرد بعد بچه هم به دنیا نیامد. دوباره خواب دیدند و گفت که **آقا ما این طوری فهمیدیم که دخترت را بده دختر را دادیم بچه که نیامد هیچ این هم مُرد!** گفت که منظورم آن دخترت بود! دختر دوم را هم داد! ائمه هم بلد هستند....! بعد از ایشان میرداماد به دنیا آمد!

استاد: بله دیگر حضرت که نگفتند کدام را بده!

بَلِ الطَّرِيقُ إِلَى مَعْرِفَةِ تِلْكَ الْأَسْرَارِ مُنْهَصِرٌ فِي سَبِيلَيْنِ إِمَّا سَبِيلُ الْأَبْرَارِ مِنْ إِقَامَةِ جَوَامِعِ الْعِبَادَةِ وَ إِدَامَةِ مَرَاسِمِ الْعَدَالَةِ وَ إِزَالَةِ وَسَاوِسِ الْعَادَةِ وَ إِمَّا سَبِيلُ الْمُقَرَّبِينَ مِنَ الرِّيَاضَاتِ الْعِلْمِيَّةِ.^۱

انحصار طریق معرفت اسرار در دو راه

است: یک راه، راه ابرار است؛ **﴿كَلَّا إِنَّ كِتَابَ آلِ إِبْرَاهِيمَ لَفِي عَلَیْنِ﴾^۲** از اینکه اینها مراتب نفس را با اعمال رویه، مراقبه، مجاهده، اتیان عبادات، تزکیه نفس، ادامه مراسم عدالت، عفت، امثال ذلک و ازاله وساوس عادت و شیطان انجام می‌دهند.

۱. همان، ص ۳۶۱ و ۳۶۲.

۲. سوره مطفین (۸۳) آیه ۱۸. معاد شناسی، ج ۷، ص ۱۰۳:

«چنین نیست (که شما کافران پنداشته‌اید) بلکه حقاً نامه عمل و کتاب نیکوکاران در مقامی بس مرتفع و عالی است که آن را علیون گویند.»

یا سبیل مقربین است که اینها روح خودشان را به تأمل و تفکر و تزکیه روحانی وادار می کنند و مشمول کلام پیغمبر می شوند که فرمودند:

یا علی، إِذَا رَأَيْتَ النَّاسَ يَتَقَرَّبُونَ إِلَى خَالِقِهِمْ بِأَنْوَاعِ الْبِرِّ، فَتَقَرَّبْ أَنْتَ إِلَيْهِ بِعَقْلِكَ تَسْبِقُهُمْ!^۱

آن دیگر مسئله مقربین است که آنها روح خودشان را با اِعمال حکمت نظری به مقام تسویه و می دارند که آنها مراتب بالاتری دارند.

وَ تَوْجِيهِ الْقَوَى الإدراكية إِلَى جَانِبِ الْقُدْسِ وَ تَصْقِيلِ مِرَآةِ النَّفْسِ النَّاظِقَةِ وَ تَسْوِيتِهَا لِئَلَّا يَتَدَنَسَ بِالْأَخْلَاقِ الرَّدِيَّةِ وَ لَمْ تُصَدَّأْ بِمَا يورده الحَوَاسُ إِلَيْهَا مِنْ أَوْصَافِ الْأَجْسَامِ وَ لَمْ يَتَوَجَّجْ بِالْأَرَاءِ الْفَاسِدَةِ. توجیه قوای ادراکیه به جانب قدسی و آینه نفس ناطقه را صیقلی می دهند و به حال اعتدال مزاجی درمی آورند تا به اخلاق ردیه تدنس پیدا نکنند و صدمه نبینند به آنچه که حواس از اوصاف و اجسام و وارد شدن در عالم حیوانات و ماده بر آنها وارد می کند و آنها به واسطه آراء فاسده به اعوجاج نیفتند.

فَإِنَّهَا حِينَئِذٍ يُتْرَأَى صُورُ الْحَقَائِقِ الْإِيمَانِيَّةِ وَ يُشَاهَدُ الْأُمُورُ الْغَائِبَةِ عَنْ حَوَاسِهَا وَ تَعْقُلُهَا بِصَفَاءِ جَوْهَرِهَا.

اینها در این موقع صور حقایق ایمانیه را می بینند و امور غایبه را از حواس خودشان و تعقلشان به صفاء جوهر خودشان مشاهده می کنند؛ یعنی این دو دسته می توانند، یکی افرادی که با تزکیه نفس و مراقبه و مجاهده به یک مرتبه صفای باطن برسند و حقایق بر آنها به واسطه مکاشفات و اتصالشان به آن روح قدسی منکشف بشود یا بالاتر از اینها افرادی که به مرحله مقربین رسیده اند و آنها دیگر به صفای سرشان احکام را از آن مبدأ تشریع استنباط می کنند. این دو دسته هستند و الا با نشستن و جدل و کلام و این حرفها چیزی از مسائل و احکام شرعی برای انسان ثابت نمی شود.

حجاب اکبر!

فَأَمَّا إِذَا كَانَتْ النَّفْسُ مِمَّا قَدْ تَدَنَسَتْ بِالْأَعْمَالِ السَّيِّئَةِ أَوْ صَدَّاتْ بِالْأَخْلَاقِ الرَّدِيَّةِ أَوْ اعْوَجَّتْ بِالْأَرَاءِ الْفَاسِدَةِ وَ اسْتَمَرَّتْ عَلَى تِلْكَ الْحَالِ كَأَكْثَرِ أَرْبَابِ الْجِدَالِ بَقِيَتْ مَحْجُوبَةً عَنْ إدْرَاقِ حَقَائِقِ الْأَشْيَاءِ الْإِيمَانِيَّةِ.^۲

اگر نفس تدنس پیدا کرده و آن حالت کدورت و قذارت به واسطه اعمال سیئه بر نفس نشسته است یا با اخلاق پست صدمه دیده است یا به واسطه مبانی فاسده در ذهن اعوجاج در حق پیدا کرده است و بر این کیفیت بماند **كَأَكْثَرِ أَرْبَابِ الْجِدَالِ** اینها واقعاً عجیب است، خیلی کلام عجیبی است و این نشان می دهد که خود

^۱. مشکاة الأنوار، طبرسی، ص ۲۵۱؛ إحياء علوم الدين، ج ۳، جزء ۸، ص ۲۹؛ با قدری اختلاف در مصادر. مبانی اخلاق در آیات و روایات، ج ۲، ص ۱۱۲.

^۲. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۶۲.

مرحوم صدرالمتألهین خودش یک چیزی اش می شد یعنی یک حقایقی را ادراک می کرد. فرض کنید افرادی که در مسائل اصولی خیلی [غور می کنند] ذهن اصلاً به یک حالت بحثی برمی گردد و دیگر نمی تواند خودش را از این حصر بیرون بیاورد و نمی تواند خودش را از این قلعه خارج کند و فقط در این محدوده است که نائینی چه گفت و آقا ضیاء چه گفت؟ یعنی همه اش در همین محدوده عبارات و کیفیت حل مشکلات و بیان ترکیب و تحلیل مسائل [باقی می ماند] و دیگر اصلاً نمی تواند [سیر کند].

واقعاً گاهی اوقات، حالا که کمتر، ما آن موقع ها که خیلی تقریرات می خواندیم اما الآن اصلاً در این چیزها حوصله نداریم و می بینیم اصلاً خیلی به هم می ریزیم، آن موقع ها که حال و حوصله اینها را داشتیم و واقعاً می خواندیم می دیدم تمام ذهنیت و وجود این شخص را مشغول شدن با این مسائل گرفته است! عجیب است ها! این عبارات چقدر نشان دهنده حقایق و هوای نفسی است که این اصلاً حیات خودش را در این می بیند که بتواند یک مسئله اصولی را حل کند! اصلاً حیات و زندگی و وجودش [را در این می بیند] که اگر حل نکند خودش را عاطل و باطل می بیند و می گوید که امروز هیچ چیز نبود و اصلاً عاطل است، اگر امروز سه جزء قرآن بخواند - جدی می گویم ها! - و چهارصدتا [ذکر] یونسیه بگوید فایده ندارد باید یک مسئله اصولی حل بشود! آن وقت نفسش انشراح پیدا می کند. حجاب اکبر این طور است! وقتی که اینها به بت و صنم تبدیل می شود اینجا باید ترسید که انسان به چه چیز خودش را عادت بدهد! به قرآن؟ به کلام امام صادق علیه السلام یا نه، آقا ضیاء چه گفت؟ برای عمه اش گفت، حالا آقا ضیاء کیست؟!

كَأَكْثَرِ أَرْبَابِ الْجِدَالِ بَقِيَتْ مَحْجُوبَةً عَنْ إدْرَاكِ حَقَائِقِ الْأَشْيَاءِ الْإِيمَانِيَةِ عَاجِزَةً عَنِ الْوُصُولِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَ يَفُوتُهَا نَعِيمُ الْآخِرَةِ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ﴾.^۱ و^۲

مثل اکثر ارباب جدال از ادراک حقایق اشیاء ایمانیه محجوب واقع می ماند و این دیگر اصلاً نمی تواند و نمی فهمد و آن صفای باطن دیگر در وجودش از بین رفته است و به جای آن فقط معما، مبانی اصولیه، جدل و بحث نشسته است و فقط به دنبال حل مشکلات فکری نشسته است و واقعاً هم نعیم آخرت فوت می شود. كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ﴾ ایشان دارد این حرف ها را برای ما می زند ها! واقعاً این حرف ها را دارد برای ما می گوید.

فَمَنْ أَرَادَ أَنْ يَصِلَ إِلَى مَعْرِفَةِ اللَّهِ وَ صِفَاتِهِ وَ أَعْمَالِهِ وَ مَعْرِفَةِ إِرْسَالِ رُسُلِهِ وَ إِنْزَالِ كُتُبِهِ وَ كَيْفِيَةِ النَّشْأَةِ الْآخِرَةِ وَ أَحْوَالِ الْإِنْسَانِ بَعْدَ الْمَوْتِ وَ سَائِرِ أَسْرَارِ الْمَبْدِ وَ الْمَعَادِ يَعْلَمُ الْكَلَامَ وَ طَرِيقَ الْمُنَاطَرَةِ فَقَدْ اسْتَسَمَّنَ ذَا وَرَمَ.

کسی که می خواهد به واسطه علم کلام و طریق مناظره برود این آدمی که باد کرده است، خیال کرده این

۱. سورة مطففين (۸۳) آیه ۱۵.

۲. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۶۲.

آدم چاق است! بابا مشکش پر از باد است در این روغن نیست! این مشک را فوت کرده‌اند و پوست حیوان را باد کرده‌اند و گذاشته‌اند و آویزان کرده‌اند. [می‌گوید که] به‌به! عجب گوسفند چاق خوبی! [اما بعد] می‌بیند! اینکه همه‌اش باد بود، خیال کرده این لحم است و در آن روغن هست! اینها خیال می‌کنند، یعنی می‌خواهد بگوید که [هم‌چنین شخصی] براساس باد رفته یعنی به‌دنبال باد رفته است و خودش را به باد سپرده است و هیچ حقیقتی در این وجود ندارد.

وَ إِذَا جَاءَ حِينَ أَنْ يَنْبَسِطَ الْقَوْلُ فِي مَعَادِ النُّفُوسِ وَ كَيْفِيَّةِ رُجُوعِهَا إِلَى بَارئِهَا فِي الْعَالَمِينَ وَ وَصُولِهَا إِلَى قِيَّومِهَا فِي الْإِقْلِيمِينَ تَبَيَّنَ لَكَ كَيْفِيَّةُ الْحَشْرِ الْجِسْمَانِي وَ ارْتِجَاعِ النُّفُوسِ كِلَاءَةَ الْأَجْسَادِ بِإِذْنِ وَلِيِّ الْإِبْدَاعِ وَ الْإِنْشَاءِ فِي الْمَبْدَأِ وَ الْمَعَادِ عَلَى مَا وَرَدَتْ بِهِ السُّنَّةُ الشَّرِيفَةُ وَ نَطَقَتْ بِهِ السُّنَّةُ الشَّرِيعَةُ.

وقتی که مطلب ما در آن زمانی که بخواهیم راجع به این قضیه کلام را بسط بدهیم در معاد نفوس در جلد هشتم بیاید و کیفیت رجوعش به باری تعالی در عالمین و وصولش به قیومش در هر دو اقلیم اینجا و آنجا [بیاید]، شما آنجا می‌فهمید کیفیت حشر جسمانی و ارتجاع نفوس و اینکه نفوس به اجساد تعلق پیدا می‌کنند به اذن ولیّ ابداع و انشاء در مبدأ و معاد همان‌طوری که در السنّة شریعه وارد شده است ما هم همان‌طور اثبات خواهیم کرد.

اللهم صلّ على محمد و آل محمد